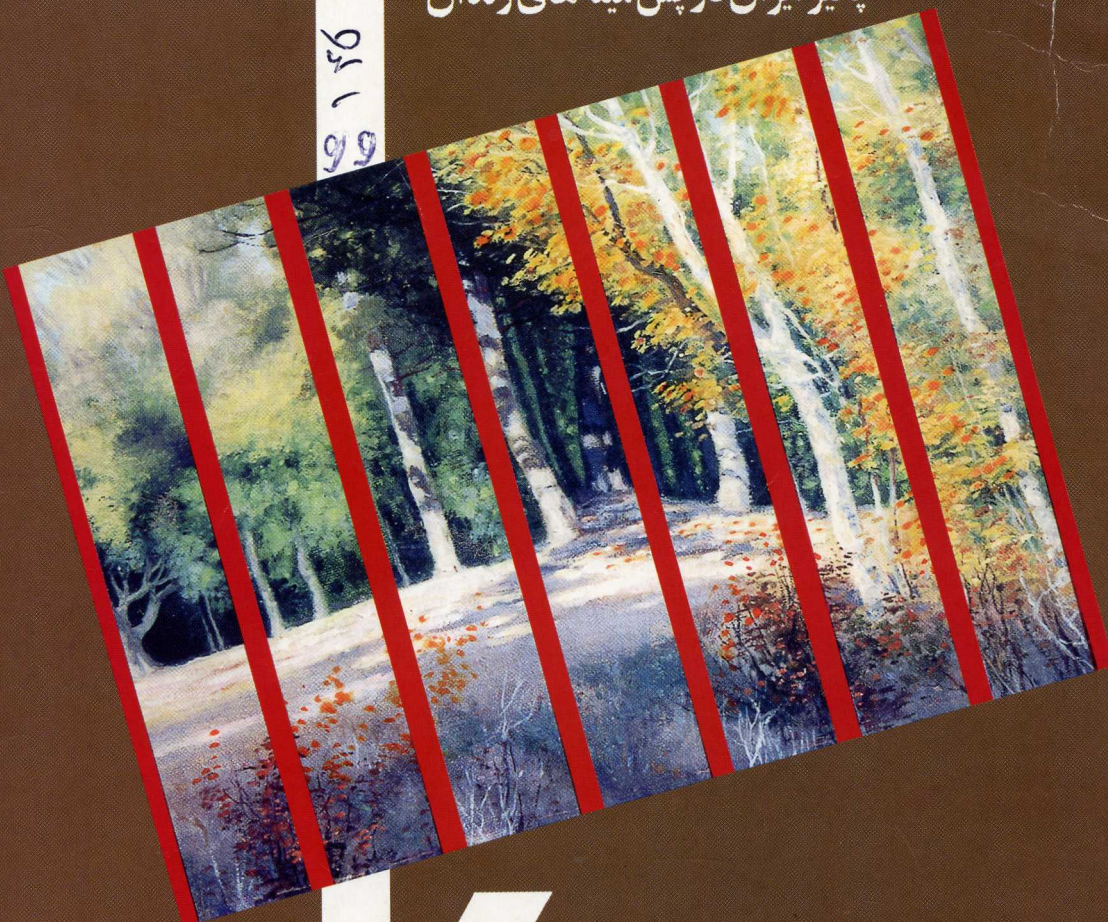


۸۷

تیرماه ۱۳۸۳ تا ۱۳۸۴

شرط است که وقت برگریزان  
خونابه شود زبرگ ریزان  
سیمای سمن شکست گیرد  
گل نامه‌ی غم به دست گیرد

### پائیز ایران در پس میله‌های زندان



# Kaweh

میونخ-آلمان فدرال kaweh

Postfach 750179  
81331 München  
DEUTSCHLAND



## ژاله اصفهانی

با درود گرم بر شما و دیگر گردانندگان محترم مجله‌ی «کاوه»

این دومین بار است که «کاوه» به سراغ ژاله رفته است. یک بار پس از سال ۱۹۶۵ و انتشار مجموعه‌ی اشعار «زنده رود» در مسکو، که آن مجله به معرفی او پرداخت و این بار تجدید چاپ گفت و شنود آقای دکتر محمود خوشنাম است با ژاله، که ایشان نقدی هم بر گزینه‌ی شعرهای «موج در موج» او نوشته اند از شما و ایشان سپاسگزارم و اما در این جا می‌خواهم به بهانه‌ی این که در گفت و شنود گفتم «همیشه خواسته ام ایرانی و فارسی زبان بمانم»، توضیحی بدهم.

وقتی دوران مهاجرت و دوری از زادگاه و زبان مادری به درازا می‌کشد، گاهی ما در حین صحبت با هم وطن هم زبان مان، واژگان و مفاهیمی را به زبان کشور میزبان به کار می‌بریم که شاید برای آسانی و سرعت انتقال فکر به شنونده است، یا از روی تنبلی، یا دور از همگان، خودنمایی است، که به هر شکلی که باشد، زبان ما را نارسا و نازیبا می‌کند و این برای هر کس کمبود به شمار می‌رود، به ویژه اگر شاعر و نویسنده هم باشد.

که اشک شب‌نم و ژاله بر گلبرگ گونه‌اش نمی، بنشانند. آن شب در آن  
وحشت، زور، من که صاف و صادق صدای رودخانه‌ها و چشمه‌ها  
بودم، او از من است... فقط از من! خون من رگهایش را پُر کرده است...  
خدای بالای این سقف، این آسمان، این اتاق...! شاهد آن بوده‌ای که  
چگونه از درخت، از باغ و از برنج... نفس‌ها را وام گرفتم و در دهان  
کوچک او دمیدم...

بخشی از کتاب بسیار دلپذیر مهدی اخوان لنگرودی را برای نمونه آورده ایم و در شماره‌ی آینده به معرفی

آن خواهیم پرداخت.

کاوه

آمیختگی زبان مادری - ملی، با زبان خارجی گاهی به آن جا می رسد که مثلا ایرانی مقیم لندن با هم وطن ساکن سوئد یا ترکیه، برای درک کامل سخنان یک دیگر ناگزیر به تأمل یا پرسش شوند. حال وضع آن هم میهنی که از ایران به خارج می آید معلوم است که باید به هر کشوری می رود فرهنگ زبان او را هم با خود همراه ببرد تا با هم زبانش گفت و گو کند.

لازم است مراقب مفاهیم و معناها و زبانزدهائی نیز بود که از زبان خارجی در ذهن ما نشسته اند تا نابجا به کار نبریم. برای مثال در گذشته برای تعریف شعر خوب می گفتند «آبدار» است. در حالی که شعر «آبدار» به زبان روسی یعنی پوچ، مزخرف. یا آدم سنگین تعریف مثبتی است برای انسان، اما به روسی سنگین کسی است که تلخ و ناساز باشد و این جاست که در گفت و شنود گفتم نخواستیم ام به روسی فکر کنم. یعنی خواستیم واژگان و مفاهیم را آن چنان که در فارسی هست به کار ببریم. وگرنه روسی زبانی است بسیار غنی، آئینه ی آثار جاودان پوشکین و تولستوی، که بسیار از آنان آموخته ام.

روشن است که دانستن زبان یا زبان های ملل دیگر، به رشد دانش، وسعت اندیشه و گسترش دیدگاه جهانی انسان کمک می کند و شخصیت او را می آراید.

اما زندگی خواسته یا ناخواسته ی مهاجرت، هرگز نباید از عشق و دل بستگی به زبان مادری و به فرهنگ ملی یک ذره، یک لحظه بکاهد.

ایرانیانی را در خارج دیده ام که به مرور زمان از مکالمه به زبان فارسی سرباز زده اند، یا عمدا از روی تکبر و تفاخر بی معنا «که دور از ما باد»، یا به جهت دوری از وطن و نداشتن تمرین فارسی حرف زدن و نوشتن. سال ها پیش در سمرقند، مرد سالمند محترمی را دیدم که نگهبان روزان و شبان آرام گاه تیمور گورکان «گور تیمور» بود. وقتی دید در میان شاعران کشورهای گوناگون یک ایرانی هم هست، مرا به اتاق خودش دعوت کرد تا یادنامه بنویسم و از این که نتوانست به جز چند جمله ی کوتاه فارسی حرف بزند، چشمش پر اشک شد. شاهنامه ی فردوسی روی میز بود که گفت کارش خواندن و بازخوانی آن کتاب است و افزود که اگر پس از ایران، در تاجیکستان زندگی می کرد البته حرف زدن به فارسی از یادش نمی رفت. در آخر، سری تکان داد و گفت: پیری هم کار خودش را کرده است. و بسیار پیر بود ...

آن روز به خود گفتم و می گویم که ما نزد کشورهای میزبان باید سرمان را بلند نگاه داریم، که وارث فردوسی و ابن سینا هستیم. اگر امروز در سرزمین خودمان نیستیم، پی حشمت و جاه نیامده ایم، آزادی و حق انسانی می خواهیم که در آن جا نداریم، و باید داشته باشیم. پس می کوشیم، می نویسیم، می آفرینیم، تا آزادوار به وطن باز گردیم. شاعران، نویسندگان و هنرمندان دیگرمان همواره می کوشند تا آثارشان از لحاظ فرم و محتوا ایرانی و جهانی، پاکیزه از آب در بیاید. که هنر ماندگار هدیه است به فرهنگ، به آزادی.

با احترام بسیار - زاله

لندن ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۹

نیامدم که بمانم  
و ماندم و ماندم .  
شبانه روز نوشتم  
نوشته های جهان را ،  
نشستم و خواندم .

نشستم آیا؟

یا

همره زمانه دویدم .

چه بی قرار دویدم

چه عاشقانه دویدم . . .

به هیچ جا ،

که رسیدم

دیدم ،

در این جهان بزرگ ،

هر آن دمی ، که بر آید

شگوفه ای است به منقار يك

پرنده ی كوچك . . .

زار

لندن ماه مه ۱۹۹۹

چشمم آب نمی خورد

تصویر سربی سربازان صرب

جامه ی جنگلی سرداران صلح مصنوعی

دهشت دود آلود جنگ

آتش خشمم ،

آن چنان برافروخت

که به جای دلم

چشمم سوخت .

و چشم پزشك ،

اشك مصنوعی ام داد .

گفتم ،

دیگر از هیچ چیز مصنوعی

چشمم آب نمی خورد:

نه از پیامد انقلاب و ظنم ،

نه از تحرك تنم ،

که فرمان جان نمی برد . . .

روزی ، بر کشتار ها

با درد و تاثر ، می گریستم

امروز ، بر آدم خوار ها

با خشم و تنفر ، می خندم

و شعر کفرانه می گویم . . .

صخره ها ، سخت و ساکت

سیلی موج می خورند

در کرانه ی دریا .

و من ، راه خود می پویم

در بی کرانه ها . . .

زار

لندن ماه مه ۱۹۹۹